تفسیر المیزان آیات253 تا 286 سوره بقره صفحه 42 قرآن

(تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ وَ آتَيْنا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ وَ لكِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا وَ لكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ ما يُرِيدُ (253)

(تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ‌) ...(هُمُ الظَّالِمُونَ‌) سياق اين دو آيه خيلى از سياق آيات قبل كه امر به جهاد و تشويق به انفاق مى‌كرد دور نيست، چون در آخر آن آيات، داستان جنگ طالوت را آورده تا مؤمنين از آن عبرت بگيرند، و آن قصه با جمله: (وَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ‌) ... خاتمه يافت و دو آيه مورد بحث هم با جمله‌(تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ)، آغاز شده، و سپس به مساله جنگ

در امتهاى انبياى بعد از آن حضرات بر مى‌گردد.

.

(تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ)

[انبيا (ع) در عين حال كه در اصل فضل رسالت مشتركند، از درجات مختلفى برخوردارند]

از آنجا كه خواسته است به امر رسولان و به مقام والاى ايشان احترام بگذارد با كلمه تلك كه ضمير اشاره به دور است اشاره نمود، و اين جمله دلالت دارد بر اين كه خداى سبحان انبيا را در يك درجه قرار نداده، بلكه بين آنان برترى نهاده است، بعضى برتر از بعضى ديگر هستند، و بعضى پائين‌تر از بعض ديگر، ولى همه آنها مشمول فضل خدا هستند، چون رسالت فى نفسه فضيلتى است كه در همه آنان هست.

:

(وَ لكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خاتَمَ النَّبِيِّينَ).

و باز به اين جهت به او كتابى داده كه ما فوق تمامى كتب آسمانى و بيانگر هر چيز و كتابى است كه از تحريف مبطلين محفوظش داشته، و معجزه‌اى يافته است كه تا آخرين روز دنيا اعجازش باقى است، هم چنان كه فرمود:(وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتابِ وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ). و نيز فرموده:(وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْ‌ءٍ)، و نيز فرموده:(إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ)، و نيز فرموده:(قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى‌ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ، وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً)، و نيز به دليل اينكه آن جناب را به دينى‌اختصاص داد كه قيم است، يعنى از عهده تامين تمامى مصالح دنيا و آخرت بشر بر مى‌آيد، هم چنان كه فرمود:(فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ).

(رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ‌) ، شامل تمام انسانهايى مى‌گردد كه خدا بر آنان انعام نموده و بر ساير افراد برترى داده است..

[دادن بينات و تاييد به روح القدس در باره حضرت عيسى (ع) به نحوى خاص است‌]

(وَ آتَيْنا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ) در اين جمله به اصل سياق كه سياق تكلم بود برگشته، كه بيان آن گذشت.

و اگر در ميان همه انبيا، تنها نام عيسى را ذكر كرده، علتش اين است كه هر چند آنچه از جهات فضيلت در اينجا براى عيسى ع ذكر كرده، يعنى دادن بينات و تاييد به روح القدس، امورى است كه به حكم آيه:(لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ)و آيه:

(يُنَزِّلُ الْمَلائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلى‌ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا) اختصاصى به عيسى بن مريم ع ندارد، بلكه بين همه رسولان مشترك است، و ليكن در خصوص عيسى ع به نحوى خاص است، چون تمامى آيات بينات آن جناب از قبيل مرده زنده كردنش با نفخه، مرغ آفريدنش، بهبودى دادن به پيسى و كورى و از غيب خبر دادنش، امورى بوده متكى بر حيات، و ترشحى است از روح.

(وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ‌) ... در اين آيه، براى بار دوم به غيبت عدول شده است.

.

.

(وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا وَ لكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ ما يُرِيدُ).

و اگر خدا مى‌خواست از تاثير اختلاف مردم در پديد آمدن جنگ جلوگيرى مى‌كرد، و ليكن او هر چه خودش بخواهد مى‌كند، و خداوند چنين خواسته است كه در دار دنيا كه دار اسباب است جلو اسباب را از تاثير نگيرد، و اختلاف سبب مى‌شود كه مردم به سوى جنگ رانده شوند، اگر نمى‌خواهند خون يكديگر را بريزند بايد خودشان با ترك اختلاف از پديد آمدن سبب جلوگيرى كنند.

و حاصل معناى آيه (و خدا داناتر است) اين است كه رسولانى كه به سوى مردم گسيل شدند بندگان مقرب خدا هستند، و افق آنها از افق مردم عادى بلندتر است، و تازه در بين خود آنان نيز اختلاف افق وجود دارد، بعضى بر بعض ديگر برترى دارند، با اينكه در يك اصل كه همان رسالت باشد، مشترك مى‌باشند.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْناكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لا بَيْعٌ فِيهِ وَ لا خُلَّةٌ وَ لا شَفاعَةٌ وَ الْكافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ (254)

[سر پيچى كردن از انفاق كفر و ظلم است‌]

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا) ... معناى اين جمله واضح است، نكته‌اى كه در اين آيه است اين است كه ذيلش دلالت دارد بر اينكه سرپيچى كردن از انفاق، كفر و ظلم است.

(اللَّهُ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاَّ بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ لا يُحِيطُونَ بِشَيْ‌ءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلاَّ بِما شاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ لا يَؤُدُهُ حِفْظُهُما وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ (255)

بيان آيه‌

(اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ

و ضمير هو هر چند به اللَّه بر مى‌گردد كه گفتيم به معناى ذات شامل همه كمالات است ليكن چون در اثر كثرت استعمال نام خداى تعالى شده، تنها بر ذات دلالت مى‌كند، بله، الف و لام اول آنكه الف و لام عهد است به پاره‌اى از معانى وصفى اشاره دارد، و به فرض اينكه الف و لام نداشته باشد، اصل اطلاق كلمه اللَّه آدمى را به ياد صفات او هم مى‌اندازد، و ليكن ضمير همانطور كه گفتيم تنها به ذات بر مى‌گردد، پس جمله‌(لا إِلهَ إِلَّا هُوَ)، دلالت دارد بر اينكه آلهه‌اى كه مشركين اثبات كردند، حق ثبوت ندارد.

و اما اسم حى به معناى كسى است كه حياتى ثابت داشته باشد، چون اين كلمه صفت مشبه است، و مانند ساير صفات مشبه، دلالت بر دوام و ثبات دارد.

.

[حيات حقيقى حيات واجب الوجود است كه بالذات فنا ناپذير است‌]

از اينجا يك حقيقت روشن مى‌شود و آن اين است كه حيات حقيقى بايد طورى باشد كه ذاتا مرگ‌پذير نباشد، و عارض شدن مرگ بر آن محال باشد، و اين مساله قابل تصور نيست مگر به اينكه حيات عين ذات حى باشد، نه عارض بر ذات او، و همچنين از خودش باشد نه اينكه ديگرى به او داده باشد،

[معناى قيوم ]

كلمه قيوم بطورى كه علماى صرف گفته‌اند، بر وزن فيعول است، هم چنان كه كلمه قيام بر وزن فيعال از ماده قيام است، صفتى است كه بر مبالغه دلالت دارد، و قيام بر هر چيز به معناى درست كردن و حفظ و تدبير و تربيت و مراقبت و قدرت بر آن است، همه اين معانى از قيام استفاده مى‌شود، چون قيام به معناى ايستادن است، و عادتا بين ايستادن و مسلط شدن بر كار ملازمه هست، از اين رو از كلمه قيوم همه آن معانى استفاده مى‌شود.

:

لا تاخذه نوم و لا سنة براى اينكه مقام آيه، مقام ترقى دادن مطلب است، و ترقى در جايى كه بخواهند چيزى را اثبات كنند اقتضا مى‌كند اول مرتبه ضعيف را ذكر كنند، بعد به مرتبه قوى ترقيش دهند، مثلا وقتى مى‌خواهند نيرومند بودن كسى را اثبات كنند، مى‌گويند او مى‌تواند ده من بار را بردارد، بلكه حتى بيست من هم بر مى‌دارد.

(لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ، مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ).

از اول آيه شريفه تا اينجا چند صفت از صفات خداى سبحان ذكر شده: 1- اينكه معبودى جز او نيست 2- اينكه او حى و قيوم است 3- اينكه هيچ عاملى از قبيل چرت و خواب با تسلط خود، قيوميت او را از كار نمى‌اندازد 4- اينكه او مالك آنچه در آسمانها و زمين است مى‌باشد 5- اينكه كسى بدون اذن او حق شفاعت در درگاه او ندارد.‌.

(وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ)

[مراد از كرسى و وسعت كرسى خداوند در وسع كرسيه ... ]

كلمه كرسى (از ماده كاف- راء- سين) گرفته شده كه به معناى به هم وصل كردن اجزاى ساختمان است و اگر تخت را كرسى خوانده‌اند به اين جهت بوده كه اجزاى آن به دست نجار (اگر چوبى باشد) و يا صنعتگر ديگر، در هم فشرده و چسبيده شده است، و بسيارى از مواقع اين كلمه را كنايه از ملك و سلطنت مى‌گيرند، و مى‌گويند فلانى از كرسى‌نشينان است، يعنى او منطقه نفوذى و قدرت وسيعى دارد.

.

(وَ لا يَؤُدُهُ حِفْظُهُما وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ) كلمه يؤد مضارع از مصدر أود است، كه به معناى سنگينى و خسته‌كنندگى است، و چون گفته شود: العمل الفلانى آد زيدا معنايش اين است كه فلان عمل، زيد را خسته كرد و به ستوه آورد، و ظاهرا مرجع ضمير در يؤده همان كرسى باشد، هر چند كه ممكن است آن را به خود خداى تعالى برگردانيد، و اگر در دنباله مطالب قبلى فرمود: حفظ آسمانها و زمين، خدا و يا كرسى را خسته نمى‌كند، براى اين بود كه ذيل آيه با صدر آن آيه (كه سخن از نفى چرت و خواب داشت) وصل و متناسب شود، چون آنجا هم مى‌فرمود: چرت و خواب ندارد، تا او را از قيوميت آسمانها و زمين باز بدارد..

(لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى‌ لا انْفِصامَ لَها وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (256)

بيان آيات‌

(لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِ‌) ... اكراه به معناى آن است كه كسى را به اجبار وادار به كارى كنند.

[معناى رشد و غى و فرق آن دو با هدايت و ضلالت‌]

كلمه رشد كه هم با ضمه راء و هم با ضمه راء و شين خوانده مى‌شود به معناى رسيدن به واقع مطلب و حقيقت امر و وسط طريق است،.

ساده‌تر بگويم: يكى از مصاديق رشد و يا لازمه معناى رشد، رسيدن به چنين راهى است، چون گفتيم رشد به معناى رسيدن به وجه امر و واقع مطلب است و معلوم است كه رسيدن به واقع امر، منوط بر اين است كه راه راست و وسط طريق را پيدا كرده باشد، پس رسيدن به راه، يكى از مصاديق وجه الامر است.

.

[نفى اكراه و اجبار در دين‌]

و در جمله:(لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ)، دين اجبارى نفى شده است، چون دين عبارت است از يك سلسله معارف علمى كه معارفى عملى به دنبال دارد، و جامع همه آن معارف، يك كلمه است و آن عبارت است از اعتقادات ، و اعتقاد و ايمان هم از امور قلبى است كه اكراه‌ و اجبار در آن راه ندارد.

[معناى طاغوت و موارد استعمال آن‌]

(فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى‌) ... كلمه طاغوت به معناى طغيان و تجاوز از حد است، ولى اين كلمه، تا حدى مبالغه در طغيان را هم مى‌رساند، مانند كلمه ملكوت و كلمه جبروت كه مبالغه در مالكيت و جباريت است، و اين كلمه در مواردى استعمال مى‌شود كه وسيله طغيان باشند.

و كلمه استمساك كه مصدر است براى فعل ماضى (استمسك) به معناى چنگ زدن و چيزى را محكم چسبيدن است، و كلمه عروة به معناى دستگيره و يا به عبارت ديگر دسته‌اى است كه با آن چيزى را گرفته و بلند مى‌كنند، مانند دسته كوزه و دلو و دستگيره ظرف‌هاى مختلف، البته گياههاى ريشه‌دار و نيز درخت‌هايى را كه برگ آنها نمى‌ريزد عروة مى‌نامند، و اين كلمه در اصل به معناى تعلق مى‌باشد و وقتى گفته مى‌شود: فلان عرى فلانا ، معنايش اين است كه فلانى به فلان چيز تعلق و دلبستگى دارد.

.

(لَا انْفِصامَ لَها وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ).

كلمه انفصام به معناى انقطاع و انكسار است، و اين جمله در واقع جمله حاليه است از عروة كه معناى عروة الوثقى را تاكيد مى‌كند و به دنبالش مى‌فرمايد: خدا شنوايى دانا است ، چون ايمان و كفر هم متعلق به قلب و هم متعلق به زبان (هر دو) است، پس خداى آگاه به آن، هم به شنوايى ستوده مى‌شود و هم به دانايى

صفحه 43 قرآن.

 اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ (257))

.

(اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ‌) .

[چند قول در باره مراد از ظلمت و نور و اخراج از ظلمت به نور و بعكس‌]

.

انسان از همان آغاز خلقت، داراى نورى فطرى است كه نورى است اجمالى، اگر مراقب او باشند ترقى مى‌كند، و تفصيل مى‌پذيرد، چون در همان اوان خلقت نسبت به معارف حقه و اعمال صالح به تفصيل نور ندارد، بلكه در ظلمت است، چون تفصيل اين معارف براى او روشن نشده، پس نور و ظلمت به‌اين معنا با هم جمع مى‌شوند، و اشكالى هم ندارد، مؤمن فطرى كه داراى نور فطرى و ظلمت دينى است، وقتى در هنگام بلوغ ايمان مى‌آورد، به تدريج از ظلمت دينى به سوى نور معارف و اطاعتهاى تفصيلى خارج مى‌شود و اگر كافر شود از نور فطريش به سوى ظلمت تفصيلى كفر و معصيت بيرون مى‌شود. و اگر در آيه شريفه كلمه نور را مفرد و كلمه ظلمت را جمع آورده، و فرموده:(يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ) و(يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ) اشاره به اين است كه حق هميشه يكى است، و در آن اختلاف نيست، هم چنان كه باطل متشتت و مختلف است و هيچ وقت وحدت ندارد.

(أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْراهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ قالَ أَنَا أُحْيِي وَ أُمِيتُ قالَ إِبْراهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (258

بيان آيات‌

اين آيات در بر دارنده معناى توحيد است و بهمين جهت بى‌ارتباط با آيات قبل نيست و احتمال دارد با همان آيات يك جا نازل شده باشد.

(أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْراهِيمَ فِي رَبِّهِ).

كلمه محاجه كه مصدر فعل ماضى حاج است به معناى ارائه حجت و دليل در مقابل حجت خصم و طرف مقابل، و اثبات مدعاى خود يا ابطال حجت خصم است، و كلمه حجت در اصل به معناى قصد بوده و بعدا در اثر كثرت و غلبه استعمال، در به كرسى نشاندن حرف است.‌

و اين كسى كه با ابراهيم در خصوص پروردگار ابراهيم بحث و محاجه مى‌كرده پادشاه معاصر او يعنى نمرود بود و بنا به گفته تاريخ و روايات يكى از سلاطين بابل قديم بوده است.

(قالَ إِبْراهِيمُ: رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ)

.

و اگر ابراهيم ع مساله احيا و ميراندن را در استدلال خود مورد استفاده قرار داد، براى اين بود كه اين دو چيز از طبيعت بى جان بر نمى‌آيد، مخصوصا احيا و زنده كردن موجود جان‌دار كه حياتش مستلزم شعور و اراده است، چون شعور و اراده بطور قطع مادى نیست.

(قالَ إِبْراهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ).

بعد از آن كه ابراهيم ع از مؤثر بودن احتجاجش مايوس شد و به خاطر نادانى مردم و عوام‌فريبى‌هاى نمرود نتوانست به ايشان بفهماند كه پروردگارش آن خدايى است كه زنده مى‌كند و مى‌ميراند، ناگزير به توضيح مقصود خود از احيا و اماته نپرداخت، بلكه حجتى ديگر آورد، ولى اين دفعه اساس حجت دوم خود را بر همان دعوايى كه خصم در حجت اول داشت قرار داد.

هم چنان كه تفريع به فاء در جمله (فَإِنَّ اللَّهَ‌) ... بر آن دلالت دارد، و معناى كلام آن جناب چنين مى‌شود: اگر مطلب چنين است كه تو مى‌گويى، و من مربوب تو، و تو رب منى و از شؤون رب تدبير امور نظام تكوين و دخل و تصرف است، تو نيز بايد داشته باشى، خداى سبحان در خورشيد تصرف دارد، و آن را از مشرق به مغرب مى‌برد، تو هم در آن تصرف كن و بر عكس از مغرب به مشرقش ببر، تا روشن شود تو هم ربى، هم چنان كه خدا رب هر چيز است، و يا اصلا تو رب همه عالم و ما فوق همه اربابى ، اينجا بود كه نمرود كافر، مبهوت شد.

:

(وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ).

از ظاهر سياق كلام بر مى‌آيد كه اين جمله تعليل است براى جمله‌(فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ)، و خداوند متعال مى‌خواهد بيان كند كه علت مبهوت شدن، كفر او نبود، بلكه اين بود كه خداى سبحان او را هدايت نكرد.

و به عبارتى ديگر معنايش اين است كه خدا او را هدايت نكرد، و اين باعث شد كه مبهوت شود.

 أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلى‌ قَرْيَةٍ وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى‌ عُرُوشِها قالَ أَنَّى يُحْيِي هذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِها فَأَماتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قالَ كَمْ لَبِثْتَ قالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ فَانْظُرْ إِلى‌ طَعامِكَ وَ شَرابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَ انْظُرْ إِلى‌ حِمارِكَ وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظامِ كَيْفَ نُنْشِزُها ثُمَّ نَكْسُوها لَحْماً فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ (259)

(أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلى‌ قَرْيَةٍ وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى‌ عُرُوشِها) كلمه خاوية به معناى خالى و تهى شده است، وقتى گفته مى‌شود: خوت الدار معنايش اين است كه خانه خالى شد، و كلمه عروش جمع عرش است، كه به معناى داربست و آلاچيق است، يعنى سقفى كه بر روى پايه‌هايى زده مى‌شود، تا بوته‌هاى مو را روى آن بخوابانند.

[دلالت بر هدايت كردن خدا و مراتب سه گانه هدايت در آيات مورد بحث‌]

توضيح: خداى تعالى بعد از آنكه فرمود:(اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ، وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ، يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ) اين معنا به دست آمد كه: خدا مؤمن را به سوى حق هدايت مى‌كند، ولى كافر را در كفرش هدايت نمى‌كند، بلكه اوليائى كه خود او براى خود گرفته او را گمراه مى‌سازند، دنبال آن سه تا شاهد ذكر مى‌كند، تا هم شاهد هدايت كردن خدا باشد، و هم بفهماند هدايت داراى سه مرتبه پشت سر هم است.

(قالَ أَنَّى يُحْيِي هذِهِ اللَّهُ) يعنى كجا و چگونه خداوند (اهل) اين قريه را زنده مى‌كند و بنا بر اين در اين جمله، مجازى اعمال شده، زيرا زنده شدن، به خود قريه نسبت داده شده، نظير مجازى است كه در جمله:(وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ) آمده است و با آوردن اين جمله خواست عظمت امر را برساند،

.

(فَأَماتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ) از ظاهر اين جمله بر مى‌آيد كه خداى تعالى او را قبض روح كرده، و به همان حال صد سال باقيش داشته، و پس از صد سال دوباره روحش را به بدنش برگردانيده است.

.

(قالَ كَمْ لَبِثْتَ قالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ).

كلمه لبث به معناى مكث و باقى ماندن (در جايى و در حالى) است، و اينكه شخص مزبور ميان يك روز و پاره‌اى از يك روز ترديد كرد دلالت دارد بر اينكه زنده شدنش در غير آن ساعتى بوده كه از دنيا رفته، مثلا اگر در اواخر روز از دنيا رفته و در اوائل روز بعد زنده‌

.

(فَانْظُرْ إِلى‌ طَعامِكَ وَ شَرابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ‌) ...(لَحْماً) سياق اين جمله‌ها در سرگذشت شخص مزبور عجيب است، براى اينكه سه مرتبه كلمه فانظر- پس تماشا كن را تكرار كرده، با اينكه ظاهر كلام اقتضا مى‌كرد به يك دفعه اكتفاء كند، و نيز مساله طعام و شراب و حمار را ذكر كرده، در حالى كه به ذهن مى‌رسد كه هيچ احتياجى به ذكر اين‌ها نبود.

و نيز جمله‌(وَ لِنَجْعَلَكَ) را در وسط كلام آورده، با اينكه ظاهر كلام اقتضا مى‌كرد كه آن را در آخر كلام يعنى بعد از جمله‌(وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظامِ) بياورد، علاوه بر اينكه بيان آن امرى كه وى عظيمش مى‌دانست (و مى‌گفت چگونه خدا اين مردگان را زنده مى‌كند) با زنده شدن خودش روشن شده بود، ديگر چه حاجت داشت كه به وى دستور دهد كه به استخوانها نظر كند، اينها سؤالاتى است كه در آيه به چشم مى‌خورد، و ليكن تدبر و دقت در اطراف آيه شريفه خصوصيات قصه را معلوم و روشن مى‌كند و در سايه آن، پاسخ اين اشكالات هم ظاهر مى‌شود. شده، و مرگ و زندگى را خواب و بيدارى پنداشته و چون اختلاف ساعات آن دو را ديده، ترديد كرده كه آيا ميان اين خواب و بيدارى يك شب فاصله شده يا نه؟ لذا گفته: يوما اگر يك شب فاصله شده باشد(أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ) اگر يك شب فاصله نشده باشد در اينجا هاتفى به او مى‌گويد:(بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ)

(فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قالَ: أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ) اين آيه در صدد بيان اين است كه: بعد از آنكه مطلب براى اين شخص روشن شد، او به خاطر خود رجوع مى‌كند و به ياد مى‌آورد كه قبلا هم به قدرت مطلقه و بى پايان الهى ايمان داشته است و كانه قبلا بعد از آنكه كجا خدا اينها را زنده مى‌كند در قلبش خطور كرده، به علم و ايمانى كه به قدرت مطلقه خدا داشته، اكتفاء نموده، و بعد از آنكه با مردن و زنده شدن خود، قدرت خدا را به چشم ديده، دوباره به قلب خود مراجعه نموده و همان ايمان و علم قبلى خود را تصديق كرده، و به خداى تعالى عرضه داشته كه خدايا تو همواره براى من خيرخواهى مى‌كنى، و هرگز در هدايت به من خيانت نمى‌كنى، و ايمانى كه همواره دلم به آن اعتماد داشت (كه قدرت تو مطلق است) جهل نبود، بلكه علمى بود كه لياقت آن را داشت كه به آن اعتماد شود.

صفحه 44 قرآن

 وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى‌ قالَ أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلى‌ وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلى‌ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (260)

(وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى‌).

در سابق گفتيم كه اين آيه عطف بر مقدر است، و تقدير كلام چنين است: و اذكر اذ قال يعنى به ياد بياور موقعى را كه ابراهيم گفت ... و عامل در ظرف همان اذكر است كه در تقدير مى‌باشد.

و آيه:(أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى‌)، بر چند نكته دلالت دارد.

نكته اول اينكه: ابراهيم خليل (ع) از خداى تعالى درخواست ديدن زنده نمودن را كرد، نه بيان استدلالى

.

نكته دوم اينكه: آيه شريفه دلالت مى‌كند بر اينكه ابراهيم ع درخواست كرده بود كه خدا كيفيت احيا و زنده كردن را به او نشان دهد، نه اصل احيا را

:

نكاتى كه در پاسخ خداوند به درخواست ابراهيم وجود دارد]

1- آن مرده‌اى كه مى‌خواهد زنده‌اش كند مرغ باشد.

2- مرغ خاصى و به عدد خاصى باشد.

3- مرغها زنده باشند و خود ابراهيم ع آنها را بكشد.

4- بايد آنها را به هم مخلوط كند، بطورى كه اجزاى بدن آنها به هم آميخته گردند.

5- بايد گوشتهاى درهم شده را چهار قسمت كند و هر قسمتى را در محلى دور از قسمت‌هاى ديگر بگذارد، مثلا هر يك را بر قله كوهى بگذارد.

6- عمل زنده كردن به دست خود ابراهيم انجام شود، ابراهيمى كه خودش درخواست كرده بود.

7- با دعا و صدا كردن آن جناب زنده شوند.

8- هر چهار مرغ نزدش حاضر گردند. جهت كه فعل خداى سبحان است مشاهده كند، نه بدان جهت كه وصف اجزاى ماده‌اى است كه مى‌خواهد حيات قبول كند.

(مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَ اللَّهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ (261)ا

(مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ) ... منظور از(سَبِيلِ اللَّهِ)، هر امرى است كه به رضايت خداى سبحان منتهى شود، و هر عملى كه براى حصول غرضى دينى انجام گيرد.

(أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ، فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ) معناى كلمه سنبل معروف است، كه همان خوشه گندم مى‌باشد

.

(وَ اللَّهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ) يعنى خداى تعالى براى هر كس كه بخواهد بيش از هفتصد دانه گندم هم مى‌دهد، براى اينكه او واسع است و هيچ مانعى نيست كه از جود او جلوگيرى كرده و فضل و كرمش را محدود سازد، هم چنان كه خودش در جاى ديگر فرمود:(مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً، فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً كَثِيرَةً؟) و كثير را در اين آيه مقيد به عدد معينى نكرده است.

[فوائد و آثار اجتماعى انفاق به قصد تحصيل رضاى خدا]

مطلب ديگر اينكه در آيه مورد بحث، مثلى را كه آورده مقيد به آخرت نكرده و بطور مطلق فرموده: خدا انفاق شما را مضاعف مى‌كند پس هم شامل دنيا مى‌شود، و هم شامل آخرت، فهم عقلايى هم اين را تاييد مى‌كند براى اينكه كسى كه از دسترنج خود چيزى انفاق مى‌كند هر چند ابتدا ممكن است به قلبش خطور كند كه اين مال از چنگش رفت، و ديگر به‌

او بر نمى‌گردد، ليكن اگر كمى دقت كند خواهد ديد كه جامعه انسانى به منزله تن واحد و داراى اعضاى مختلف است، و اعضاى آن هر چند اسامى و اشكال مختلف دارند، اما در مجموع، يك تن را تشكيل مى‌دهند، و در غرض و هدف زندگى متحد هستند، از حيث اثر هم همه مربوط به هم هستند، وقتى يكى از اعضا، نعمتى را از دست مى‌دهد مثلا فاقد صحت و سلامتى شده و در عمل خود كند مى‌گردد، همين عارضه هر چند كه در نظر بدوى، متوجه يك عضو است، ولى در حقيقت تمام بدن در عملكرد خود كند و سست مى‌گردد، و به خاطر نرسيدن به اغراض زندگى خسران و ضرر مى‌بيند..

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لا يُتْبِعُونَ ما أَنْفَقُوا مَنًّا وَ لا أَذىً لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (262) قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُها أَذىً وَ اللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ (263)

[آثار سوء و مضرات انفاق بدون قصد كسب رضاى خدا]

(الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، ثُمَّ لا يُتْبِعُونَ ما أَنْفَقُوا مَنًّا وَ لا أَذىً‌) ... كلمه اتباع به معناى ملحق شدن و ملحق كردن است، اولى (ملحق شدن) نظير اين آيه كه مى‌فرمايد:(فَأَتْبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ)[1] و دومى (ملحق كردن) مانند اين آيه:(وَ أَتْبَعْناهُمْ فِي هذِهِ الدُّنْيا لَعْنَةً).

.

[رد كردن سائل با زبان خوش و گذشت از بدى او، از صدقه و انفاق همراه با منت و آزار بهتر است‌]

(قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ) قول معروف آن سخنى است كه مردم بر حسب عادت آن را غير معمولى ندانند، كه البته به اختلاف عادات مردم مختلف مى‌شود، و كلمه مغفرت در اصل به معناى پوشاندن است، و غنى مقابل حاجت و فقر است، و حلم به معناى سكوت در برابر سخن و يا عمل ناهنجار ديگران است.

در اين آيه شريفه خداوند متعال قول معروف و آمرزيدن و مغفرت (يعنى چشم‌پوشى از بدى‌ها كه مردم به انسان مى‌كنند) را بر صدقه‌اى كه گوشه و كنايه داشته باشد ترجيح داده، و اين مقابله دلالت دارد بر اينكه مراد از قول معروف اين است كه وقتى مى‌خواهى سائل را رد كنى با زبانى خوش رد كنى، مثلا دعايش كنى كه خدا حاجتت را برآورد.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذى‌ كَالَّذِي يُنْفِقُ مالَهُ رِئاءَ النَّاسِ وَ لا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوانٍ عَلَيْهِ تُرابٌ فَأَصابَهُ وابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْداً لا يَقْدِرُونَ عَلى‌ شَيْ‌ءٍ مِمَّا كَسَبُوا وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ (264

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ‌) ... اين آيه شريفه دلالت دارد بر اينكه آزار و منت بعد از صدقه اجر آن را حبط كرده و از بين مى‌برد، و بعضى با اين آيه استدلال كرده‌اند بر اينكه هر معصيت و يا حد اقل هر گناه كبيره باعث از بين رفتن و بى اجر شدن اطاعت‌هاى قبل از آن معصيت مى‌شود، و ليكن ما چنين دلالتى در آيه نمى‌بينيم، و دلالت آيه تنها در بى اجر شدن صدقه به وسيله خصوص منت و اذيت است، كه گفتار مفصل اين بحث در مبحث حبط گذشت.

[ريا كارى در هر عمل مستلزم نداشتن ايمان به خدا و روز جزا در آن عمل است‌]

(كَالَّذِي يُنْفِقُ مالَهُ رِئاءَ النَّاسِ، وَ لا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ) از آنجايى كه خطاب اول آيه فقط شامل مؤمنين بود- چون افراد رياكار نمى‌توانند مؤمن باشند، چون به فرموده خدا، منظور اينها از اعمالشان خدا نيست- بهمين جهت خداوند متعال مؤمنين را صريحا از ريا نهى نكرد، و نفرمود: اى مؤمنين رياكار نباشيد بلكه افرادى را كه صدقه مى‌دهند و به دنبالش منت و اذيت مى‌رسانند تشبيه به افراد رياكار بى‌ايمان كرد، كه صدقاتشان باطل و بى‌اجر است، و فرمود: عمل چنين مؤمنى شبيه به عمل او است

.

(فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوانٍ عَلَيْهِ تُرابٌ‌) ... ضمير در كلمه: فمثله به كلمه الذى در جمله: الذى‌(يُنْفِقُ مالَهُ رِئاءَ النَّاسِ‌) بر مى‌گردد، پس مثلى كه در آيه زده شده براى كسى است كه مال خود را به منظور خودنمايى انفاق مى‌كند، و كلمه صفوان و نيز كلمه صفا به معناى سنگ صاف و سخت است، و كلمه وابل به معناى باران تند و رگبار طولانى است و ضمير در جمله لا يقدرون نيز به همان الذى ينفق ... بر مى‌گردد، خواهى گفت: كلمه الذى مفرد است ولى ضمير در جمله لا يقدرون جمع است. در پاسخ مى‌گوئيم كلمه الذى هر چند كه لفظا مفرد است و ليكن در اينجا در معناى جمع استعمال شده و به معناى همه كسانى است كه چنين باشند.

.

و جمله:(وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ) حكم را نسبت به رياكار و كافر به وجهى عام بيان مى‌كند، و مى‌فرمايد: ريا كننده در رياكاريش يكى از مصاديق كافر است، و خدا مردم كافر را هدايت نمى‌كند، و به همين جهت جمله نامبرده كار تعليل را مى‌كند.

و خلاصه معناى اين مثل آن است كه كسى كه در انفاق خود مرتكب ريا مى‌شود، در ريا كردنش و در ترتيب ثواب بر انفاقش حال سنگ صافى را دارد كه مختصر خاكى روى آن باشد، همين كه بارانى تند بر آن ببارد، همين بارانى كه مايه حيات زمين و سرسبزى آن و آراستگى‌اش به گل و گياه است، در اين سنگ خاك‌آلود چنين اثرى ندارد، و خاك نامبرده‌

در برابر آن باران دوام نياورده و بكلى شسته مى‌شود.

صفحه 45 قرآن.

وَ مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَ تَثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصابَها وابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَها ضِعْفَيْنِ فَإِنْ لَمْ يُصِبْها وابِلٌ فَطَلٌّ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (265)

[معناى‌(ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ) و وجوهى كه در معناى تثبيت نفس ذكر شده و بيان وجه صحيح در معناى آن‌]

كلمه: ابتغاء مرضات به معناى طلب رضايت است، كه برگشتش به تعبير اراده وجه اللَّه است براى اينكه وجه هر چيزى عبارت است از جهت و سمتى كه روبروى تو است، و وجه خداى تعالى نسبت به بنده‌اى كه دستوراتى به وى مى‌دهد، و چيزهايى از او مى‌خواهد عبارت است از رضايت او از عمل وى، و خشنوديش از امتثال او، چون آمر و دستور دهنده، نخست با امر خود روبروى مامور قرار مى‌گيرد، و آن گاه كه اوامر او را بجا آورد با خشنودى و رضايت از او استقبال مى‌كند.

پس مرضات خدا از بنده مكلفى كه به تكليف عمل كرده همان وجه و روى خدا به طرف او است، در نتيجه ابتغاى مرضات او و يا ساده‌ترش به دست آوردن خشنودى او در حقيقت خواستن وجه او است.

و اما در معناى اينكه فرمود:(وَ تَثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ) نظريه‌هايى داده شده، بعضى گفته‌اند: تثبيت به معناى تصديق و يقين است، با چنين حالتى انفاق مى‌كنند، بعضى ديگر گفته‌اند: تثبيت كه به معناى استوار كردن است در اينجا به معناى تثبيت است، يعنى داشتن بصيرت، و معناى جمله اين است كه مال خود را با بصيرت انفاق مى‌كنند (بر خلاف بسيارى از افراد) مى‌دانند پول را در كجا خرج كنند،.

[تشبيه و تمثيل انفاق خالص و انفاق توأم با من و اذى‌]

(كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصابَها وابِلٌ‌) ... اصل در ماده (راء- باء- واو) اين است كه به معناى زيادى استعمال شود، و كلمه ربوه به كسر و فتح و ضم راء هر سه به معناى زمين خوبى است كه گياه در آن بسيار مى‌شود و نمو مى‌كند، و كلمه اكل با ضمه همزه و كاف به معناى خورده شده از هر چيز است، كه واحدش اكله بر وزن لقمه است، و كلمه طل به معناى باران است و فرقش با كلمه مطر اين است كه مطر به معناى باران معمولى است، و طل به معناى بارانى خفيف‌تر از حد معمول و كم‌اثرتر از آن است.

و غرض از اين مثل اين است كه بفهماند انفاقى كه صرفا لوجه اللَّه و بخاطر خدا است هرگز بى اثر نمى‌ماند، و بطور قطع روزى حسن اثرش نمودار مى‌شود.

(أَ يَوَدُّ أَحَدُكُمْ أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ لَهُ فِيها مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ وَ أَصابَهُ الْكِبَرُ وَ لَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفاءُ فَأَصابَها إِعْصارٌ فِيهِ نارٌ فَاحْتَرَقَتْ كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآياتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ (266

[تشبيه و تمثيل انفاق خالص و انفاق توأم با من و اذی ]

(أَ يَوَدُّ أَحَدُكُمْ أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنابٍ‌) ... كلمه ود كه مصدر يود است به معناى حب و دوست داشتن است، البته حب توأم با آرزو، و كلمه جنت به معناى درختانى بسيار و درهم رفته است، كه در فارسى و عربى آن را بستان گويند، و اگر بستان را جنت خوانده‌اند به اين مناسبت بوده است كه اين كلمه در اصل به معناى پوشاندن است

ديگر در باره ربوه فرمود:(ذاتِ قَرارٍ وَ مَعِينٍ) فرمود: آب معين در آن زمين است و نفرمود در زير آن جارى است ، ولى وقتى سخن از زمين ندارد بلكه از جنات سخن مى‌گويد كه بسيار هم در قرآن تكرار شده، مى‌فرمايد: نهرها از زير آن جارى است، يعنى از زير آن درختان، پس جنت به معناى درختان بسيار است.

.

كلمه كبر به معناى پيرى و سالخوردگى است، و كلمه ذرية به معناى اولاد است، و كلمه ضعفا جمع ضعيف است، خداى تعالى در اين مثل بين سالخوردگى و داشتن فرزندانى ضعيف جمع كرده،- با اينكه معمولا سالخوردگان فرزندانشان بزرگسالند- و اين به آن جهت بوده كه شدت احتياج به باغ نامبرده را افاده كند، و بفهماند كه چنين پير مردى غير از آن باغ هيچ ممر معيشتى و وسيله ديگرى براى حفظ سعادت خود و فرزندانش ندارد.

اين مثلى است كه خداى تعالى آن را براى كسانى زده كه مال خود را در راه خدا انفاق مى‌كنند، ولى با منت نهادن و اذيت كردن پاداش عمل خود را ضايع مى‌نمايند و ديگر راهى به بازگرداندن آن عمل باطل شده به عمل صحيح را ندارند، و انطباق مثل با ممثل بسيار روشن است، براى اينكه اينگونه رفتارها كه اعمال آدمى را باطل مى‌سازد بى‌جهت و بى‌منشا نيست، كسانى اينطور اجر خود را ضايع مى‌كنند كه در دل دچار بيمارى‌هاى اخلاقى از قبيل مال دوستى ، جاه دوستى ، تكبر عجب ، خودپسندى ، بخل شديد و ...

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّباتِ ما كَسَبْتُمْ وَ مِمَّا أَخْرَجْنا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ لا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَ لَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلاَّ أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ (267)

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّباتِ ما كَسَبْتُمْ) كلمه تيمم هم به معناى قصد است، و هم معناى اقدام عمدى ، و كلمه خبيث ضد كلمه طيب را معنا مى‌دهد، آن به معناى ناپاك، و اين به معناى پاك است، و كلمه منه متعلق به كلمه خبيث است، و جمله: تنفقون ، حالى است از فاعل تيمموا ، و جمله:(لَسْتُمْ بِآخِذِيهِ) حالى است از فاعل تنفقون و عاملش همان فعل است، و جمله:(أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ) به خاطر كلمه أن مبدل به مصدر مى‌شود، و لام بطورى كه گفته شده در تقدير است، و تقدير كلام الا لاغماضكم فيه است، ممكن هم هست حرف باء را در تقدير گرفت و گفت: تقدير كلام الا بمصاحبة اغماض است.

[كيفيت مالى كه بايد انفاق بشود]

و معناى آيه روشن است، نكته‌اى كه بايد به آن توجه كرد اين است كه خداى تعالى در اين آيه كيفيت مالى را كه انفاق مى‌شود بيان نموده و مى‌فرمايد: بايد از اموال طيب باشد، نه خبيث، يعنى مالى باشد كه فقير به رغبت آن را بگيرد نه به كراهت و اغماض، براى اينكه كسى كه نخواهد با بذل مال طيب، خويشتن را به صفت بخشنده متصف سازد، و بخواهد مال خبيث خود را از سر باز كند، و زندگى خود را از چنين آلودگيها رها سازد، چنين كسى دوستدار كار نيك نمى‌شود، و چنين انفاقى نفس او را به كمالى نمى‌رساند، و بهمين جهت است كه مى‌بينيم آيه شريفه با جمله:(وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ) شروع شده است چون اين جمله به ما مى‌فهماند كه بايد در انفاق خود بى‌نيازى و حمد خداى را در نظر بگيريم، كه خدا در عين‌اينكه احتياجى به انفاق ما ندارد، مع ذلك انفاق طيب ما را مى‌ستايد، پس از مال طيب خود انفاق كنيد.

الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ وَ اللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلاً وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ (268)

[ترس از فقر بر اثر انفاق اموال طيب و دلپسند، وسوسه شيطانى است‌]

(الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ) در اين آيه بر اين معنا احتجاج شده كه انتخاب مال خبيث براى انفاق، خيرى براى انفاق‌گر ندارد، به خلاف انتخاب مال طيب كه خير انفاق‌گران در آن است.

پس اينكه در آيه قبل مؤمنين را نهى كرد از اينكه مال خبيث را براى اين كار انتخاب كنند مصلحت خود آنان را در نظر گرفته، هم چنان كه در منهى عنه فساد ايشان است، و در خوددارى از انفاق مال طيب هيچ انگيزه‌اى ندارند جز اين فكر كه مضايقه در انفاق او چنين مالى را، مؤثر در بقا و قوام مال و ثروت است، اين طرز فكر باعث مى‌شود كه دلها از اقدام به چنين انفاقى دريغ كنند، به خلاف مال خبيث كه چون قيمتى ندارد و انفاقش چيزى از ثروت آنان كم نمى‌كند لذا از انفاقش مضايقه نمى‌كنند، و اين يكى از وساوس شيطان است، شيطانى كه دوستان خود را از فقر مى‌ترساند، با اينكه بذل و دادن انفاق در راه خدا و به دست آوردن خشنودى او عينا مانند بذل مال در يك معامله است، كه به قول معروف: هر چه پول بدهى آش مى‌خورى ، مالى را هم كه انسان در راه خدا مى‌دهد در برابر آن، رضاى خدا را مى‌خرد، پس هم عوض دارد و هم بهره، كه بيانش گذشت.

علاوه بر اينكه آن كسى كه يغنى و يقنى- آدمى را بى‌نياز مى‌كند و فقير مى‌سازد خداى سبحان است، نه مال، هم چنان كه قرآن كريم فرمود:(وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنى‌ وَ أَقْنى‌).

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً وَ ما يَذَّكَّرُ إِلاَّ أُولُوا الْأَلْبابِ (269)

(يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ) كلمه ايتاء كه مصدر يؤتى است به معناى عطا كردن است، و كلمه حكمت به كسره حاء بر وزن فعلة است، كه وزنى است مخصوص افاده نوع، يعنى دلالت بر نوع معنايى مى‌كند كه در اين قالب در آمده پس حكمت به معناى نوعى احكام و اتقان و يا نوعى از امر محكم و متقن است، آن چنان كه هيچ رخنه و يا سستى در آن نباشد، و اين كلمه بيشتر در معلومات عقلى و حق و صادق استعمال مى‌شود، و معنايش در اين موارد اين است كه بطلان و

كذب به هيچ وجه در آن معنا راه ندارد.

و اين جمله دلالت دارد بر اينكه بيانى كه خدا در آن بيان حال انفاق و وضع همه علل و اسباب آن را و آثار صالح آن در زندگى حقيقى بشر را شرح داده، خود يكى از مصاديق حكمت است.

پس حكمت عبارت است از قضاياى حقه‌اى كه مطابق با واقع باشد، يعنى به نحوى مشتمل بر سعادت بشر باشد، مثلا معارف حقه الهيه در باره مبدأ و معاد باشد، و يا اگر مشتمل بر معارفى از حقايق عالم طبيعى است معارفى باشد كه باز با سعادت انسان سروكار داشته باشد، مانند حقائق فطرى كه اساس تشريعات دينى را تشكيل مى‌دهد.

(وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً) معناى جمله، روشن است

.

(وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ) كلمه ألباب جمع لب است، و لب در انسان‌ها به معناى عقل است، چون‌

عقل در آدمى مانند مغز گردو است نسبت به پوست آن، و لذا در قرآن لب به همين معنا استعمال شده، و گويا كلمه عقل به آن معنايى كه امروز معروف شده يكى از اسماء مستحدثه است، كه از راه غلبه استعمال اين معنا را به خود گرفته، و بهمين جهت كلمه عقل هيچ در قرآن نيامده، و تنها افعال مشتق شده از آن در قرآن استعمال شده است، مانند يعقلون

صفحه 46 قرآن.

 وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ وَ ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ (270).

(وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ) يعنى آنچه شما از مال خدا و به دعوت او انفاق مى‌كنيد و يا چيزهايى انفاق مى‌كنيد كه خدا بر شما واجب نكرده بلكه خودتان به وسيله نذر بر خود واجب كرده‌ايد و در راه خدا مى‌دهيد خدا به آن آگاه است و هر كس را كه اطاعتش كند پاداش مى‌دهد و كسى كه ستم كند مؤاخذه مى‌فرمايد: پس در جمله:(فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ)، اشاره‌اى هم به تهديد هست كه جمله:

(وَ ما لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ) آن را تاكيد مى‌كند..

(إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَ إِنْ تُخْفُوها وَ تُؤْتُوهَا الْفُقَراءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ يُكَفِّرُ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئاتِكُمْ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (271)

(إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ فَنِعِمَّا هِيَ‌) ... كلمه ابداء كه مصدر تبدوا است، به معناى اظهار است، و كلمه صدقات جمع صدقه است، و چون قيدى در آن نيامده به معناى مطلق انفاقهايى است كه در راه خدا بشود (چه واجب و چه مستحبّ) و چه بسا بعضى گفته باشند كه اصل در معناى اين كلمه انفاق مستحبّ است.

[آثار و نتايج انفاق علنى و مزيت و فضيلت انفاق پنهانى‌]

خداى سبحان در اين آيه دو قسم ترديد آورده، يكى صدقه آشكار و ديگرى پنهان، و هر دو را ستوده است، براى اينكه هر كدام از آن دو آثارى صالح دارند، اما صدقه آشكارا كه خود تشويق و دعوت عملى مردم است به كار نيك، و نيز مايه دلگرمى فقرا و مساكين است، كه مى‌بينند در جامعه مردمى رحم دل هستند كه به حال آنان ترحم مى‌كنند، و در جامعه اموالى براى آنان و رفع حوائجشان قرار مى‌دهند تا براى روز قيامتشان كه روز گرفتارى است ذخيره‌اى باشد، و اين باعث مى‌شود كه روحيه ياس و نوميدى از صفحه دلهاشان زدوده شود، و در كار خود داراى نشاط گردند، و احساس كنند كه وحدت عمل و كسب بين آنان و اغنيا وجود دارد، اگر سرمايه‌دار كاسبى مى‌كند تنها براى خودش نيست، و اين خود آثار نيك بسيارى دارد..

لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلِأَنْفُسِكُمْ وَ ما تُنْفِقُونَ إِلاَّ ابْتِغاءَ وَجْهِ اللَّهِ وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ (272)

(لَيْسَ عَلَيْكَ هُداهُمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ) در اين جمله روى سخن از مؤمنين گردانده شد و پيامبر ص مخاطب قرار گرفته كه اى پيامبر هدايت آنان به عهده تو نيست، اين خدا است كه هر كس را بخواهد هدايت مى‌كند، گويى رسول خدا ص وقتى اختلاف مسلمانان در خصوص مساله انفاق را

ديده و ملاحظه كرده است كه بعضى انفاق را با خلوص انجام مى‌دهند و بعضى ديگر بعد از انفاق منت و اذيت روا مى‌دارند و گروهى ديگر اصلا از انفاق كردن مال پاكيزه خوددارى مى‌ورزند، در دل شريف خود احساس ناراحتى و اندوه مى‌نمودند و لذا خداى تعالى در اين آيه، خاطر شريف او را تسلى داده و مى‌فرمايد: مساله اختلاف مراحل ايمان كه در اين مردم مى‌بينى كه يكى اصلا ندارد و ديگرى اگر دارد نيتش خالص نيست و گروه سوم هم انفاق دارد و هم نيتش خالص است همه مربوط و مستند به خداى تعالى است.

بنا بر اين جمله مورد بحث جمله‌اى است معترضه، كه صرفا به منظور دلخوشى آن جناب در وسط كلام آمده است و خطابى را كه قبلا به مؤمنين داشت قطع نمود،.

(وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلِأَنْفُسِكُمْ، وَ ما تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ اللَّهِ‌) ... در اين آيه همانطور كه گفتيم: دوباره خطاب را متوجه مؤمنين كرد اما با سياقى كه نه بشارت در آن هست، و نه انذار و خشونت، و اين به آن جهت است كه آيه، بعد از جمله:

(وَ لكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ) قرار گرفته، و بر كسى پوشيده نيست كه مقتضاى معناى آن اين است كه صرفا به دعوت بپردازد، دعوتى خالى از نرمش و خشونت (هر دو) تا دلالت كند بر اينكه ساحت گوينده و صاحب دعوت منزه است از اينكه دعوت، منفعتى براى او داشته باشد، بلكه منفعت آن عايد مردمى مى‌شود كه اين دعوت را مى‌پذيرند.

 لِلْفُقَراءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِياءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيماهُمْ لا يَسْئَلُونَ النَّاسَ إِلْحافاً وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ (273) الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (274)

(لِلْفُقَراءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ‌) ... كلمه حصر كه مصدر فعل مجهول احصروا است به معناى منع و حبس است و اصل در معناى آن تنگ گرفتن است.

راغب مى‌گويد: حصر و احصار هر دو به معناى راه نيافتن به خانه كعبه است اما چيزى كه هست احصار ، ممنوع شدن به خاطر وجود مانعى ظاهرى از قبيل دشمن و امثال آن است، و حصر به معناى ممنوع شدن از ناحيه منع باطنى و درونى از قبيل مرض و امثال آن است، و كلمه حصر در غير از اين مورد استعمال نشده است .

.

و كلمه تعفف به معناى آن است كه عفت صفت آدمى شده باشد، و كلمه سيما به معناى علامت و كلمه: الحاف به معناى اصرار در سؤال است.

.

(يَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ) يعنى كسى كه از حال ايشان اطلاع ندارد از شدت عفتى كه دارند ايشان را توانگر مى‌پندارد، چون با اينكه فقيرند ولى تظاهر به فقر نمى‌كنند، پس جمله نامبرده دلالت دارد بر همين كه مؤمنين تا آنجا كه مى‌توانند تظاهر به فقر نمى‌كنند، و از علامتهاى فقر به غير آن مقدارى كه نمى‌توان پنهان داشت، پنهان مى‌دارند، و مردم پى به حال آنان نمى‌برند، مگر اينكه شدت فقر رنگ و رويشان را زرد كند، و يا لباسشان كهنه شود (و يا مثلا از زبان اطفالشان اظهار شود، و امثال اينها).

خداى سبحان در آخر اين آيات با زبان مهربانى و لطف به ايشان، وعده‌اى نيكو داده و مى‌فرمايد: (فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ‌) ...

صفحه 47 قرآن

(الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبا لا يَقُومُونَ إِلاَّ كَما يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطانُ مِنَ الْمَسِّ ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبا وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبا فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهى‌ فَلَهُ ما سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَ مَنْ عادَ فَأُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ (275

اين آيات در مقام تاكيد حرمت ربا و تشديد بر رباخواران است، نه اينكه بخواهد ابتداء ربا را حرام كند، چون لحن تشريع لحن ديگر است، آن آيه‌اى كه مى‌توان گفت حرمت ربا را تشريع كرده آيه زير است كه مى‌فرمايد:(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَأْكُلُوا الرِّبَوا أَضْعافاً مُضاعَفَةً، وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ).

آرى آيات مورد بحث مشتمل بر آيه‌اى نظير(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ذَرُوا ما بَقِيَ مِنَ الرِّبا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)، كه لحن تشريع دارد مى‌باشد، و از سياق آن بر مى‌آيد مسلمانان از آيه‌

سوره آل عمران كه ايشان را نهى مى‌كرده منتهى نشده بودند و از ربا خوارى دست بر نداشته بودند، و بلكه تا اندازه‌اى هم چنان در بينشان معمول بود، لذا خداى سبحان در اين سوره نيز براى بار دوم به آنان دستور مى‌دهد كه از ربا خوارى دست بردارند، و آنچه از ربا كه در ذمه بدهكاران مانده نگرفته و مطالبه ننمايند از همين جا روشن مى‌شود كه جمله (فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهى‌ فَلَهُ ما سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ‌) ... چه معنايى مى‌دهد، و تفصيلش خواهد آمد. سوره آل عمران كه ايشان را نهى مى‌كرده منتهى نشده بودند و از ربا خوارى دست بر نداشته بودند، و بلكه تا اندازه‌اى هم چنان در بينشان معمول بود، لذا خداى سبحان در اين سوره نيز براى بار دوم به آنان دستور مى‌دهد كه از ربا خوارى دست بردارند، و آنچه از ربا كه در ذمه بدهكاران مانده نگرفته و مطالبه ننمايند از همين جا روشن مى‌شود كه جمله (فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهى‌ فَلَهُ ما سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ‌) ... چه معنايى مى‌دهد، و تفصيلش خواهد آمد.

(فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ‌) ... اين جمله كه حرف فاء در اولش آمده تفريع و نتيجه‌گيرى از جمله: (أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ‌) ... است و مفهوم آن مقيد و مخصوص به ربا و رباخواران نيست بلكه حكمى است كلى كه در موردى جزئى به كار رفته تا دلالت كند بر اينكه آن مورد جزئى يكى از مصاديق و نمونه‌هاى حكم كلى است و حكم نامبرده شامل آن مورد نيز مى‌شود و معنايش اين است كه آنچه ما در باره ربا گفتيم، موعظه‌اى بود كه از ناحيه پروردگارتان آمده و بطور كلى هر كس از ناحيه پروردگارش موعظتى برايش بيايد چنين و چنان مى‌شود شما هم اگر دست از رباخوارى برداريد، گناه آنچه تا كنون كرده‌ايد بخشوده مى‌شود و امر شما با خدا است..

[معناى جمله: و من عاد و پاسخ به معتزله كه براى ادعاى جاودانگى هر مرتكب كبيره در آتش به اين جمله استناد كرده‌اند]

و اما جمله:(وَ مَنْ عادَ فَأُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ) به آن جهت كه كلمه عود در آن آمده در مقابل كلمه انتهاء كه در جمله سابق آمده بود دلالت مى‌كند بر اينكه مراد از كلمه عود معنايى است كه با عدم انتها جمع مى‌شود، در نتيجه معناى و من عاد ... اين است كه هر كس كه از كار زشت خود دست بر ندارد چنين و چنان مى‌شود و اين، ملازم است با اصرار بر گناه و نپذيرفتن حكم خدا كه آنهم كفر به خدا و يا ارتداد درونى است هر چند كه اين كفر و ارتداد را به زبان نياورند زيرا وقتى كسى به گناه قبلى خود برگردد و دست از آن برندارد حتى به اين مقدار كه از آن پشيمان باشد چنين كسى در حقيقت تسليم حكم خدا نگشته و تا ابد رستگار نخواهد شد.

يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا وَ يُرْبِي الصَّدَقاتِ وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ (276)

(يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا وَ يُرْبِي الصَّدَقاتِ‌) ... كلمه محق به فتحه ميم و سكون حاء و قاف مصدر فعل (يمحق) و به معناى نقصان پى در پى است بطورى كه آن چيزى كه محق مى‌شود تدريجا فانى شود و در مقابل كلمه ارباء كه مصدر فعل يربى است به معناى نمو و رو به زيادت نهادن و كلمه (أثيم) به معناى صاحب اثم است و در سابق، معناى اثم گذشت.

.

(وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ) در اين جمله نابودى ربا را به وجهى كلى تعليل مى‌كند و معنايش اين است كه اگر گفتيم خدا ربا را محق و نابود مى‌كند، براى اين است كه رباخوار كفر شديدى دارد، چون بسيارى از نعمت‌هاى خدا را كفران مى‌كند و آن نعمت‌ها را مى‌پوشاند و در راههاى فطرى حيات بشرى كه همان معاملات معمولى است صرف نمى‌نمايد و علاوه بر اين به بسيارى از احكام خدا كه در باره عبادات و معاملات تشريع كرده كفر مى‌ورزد زيرا با مال ربوى غذا

مى‌خورد و لباس مى‌خرد و نوشيدنى مى‌نوشد و خانه مى‌خرد با اينكه همه اينها حرام است و نماز و بسيارى ديگر از عبادت‌هايش را فاسد مى‌كند و با مصرف كردن مال ربوى بسيارى از معاملات غير ربوى او نيز باطل مى‌شود و ضامن طرف معامله خود مى‌گردد و در بسيارى از موارد كه به جاى بهره پولش، ملك مردم يا اثاث منزل مردم را مى‌گيرد غاصب آن اموال مى‌شود و به خاطر طمع و حرصى كه نسبت به اموال مردم مى‌ورزد و خشونت و قساوتى كه در گرفتن طلب خود اعمال مى‌كند و به اين وسيله به خيال خود حق خود را مى‌گيرد بسيارى از اصول و فروع اخلاق و فضائل را در مردم مى‌كشد و از همه بالاتر او فردى اثيم است يعنى آثار سوء گناه، دلش را سياه كرده، ديگر خداى سبحان دوستش نمى‌دارد چون خداى تعالى هيچ كفران گر اثيم را دوست نمى‌دارد.

 إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّكاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (277)

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ‌) ... اين جمله تعليلى است كه ثواب صدقه دهندگان و كسانى را كه به خاطر نهى خدا دست از رباخوارى بر مى‌دارند به وجهى عام بيان مى‌كند به وجهى كه هم شامل اين دو مورد مى‌شود و هم غير اين دو. يكى از خواص ربا كاهش مال و فناى تدريجى آن است چون ربا باعث قساوت قلب و خسارت مى‌شود و اين دو باعث بغض و عداوت و سوء ظن مى‌گردد و امنيت و

مصونيت را سلب نموده، نفوس را تحريك مى‌كند تا از هر راهى و وسيله‌اى كه ممكن باشد چه با زبان و چه با عمل، چه مستقيم و چه غير مستقيم از يكديگر انتقام بگيرند، و همه اينها باعث تفرقه و اختلاف مى‌شود و اين هم راه‌هاى فساد و زوال و تباهى مال را مى‌گشايد و كمتر مالى از آفت و يا خطر زوال محفوظ (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ‌) ... اين جمله تعليلى است كه ثواب صدقه دهندگان و كسانى را كه به خاطر نهى خدا دست از رباخوارى بر مى‌دارند به وجهى عام بيان مى‌كند به وجهى كه هم شامل اين دو مورد مى‌شود و هم غير اين دو.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ذَرُوا ما بَقِيَ مِنَ الرِّبا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (278) فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوالِكُمْ لا تَظْلِمُونَ وَ لا تُظْلَمُونَ (279)

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ذَرُوا ما بَقِيَ مِنَ الرِّبا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) اين آيه مؤمنين را مخاطب قرار داده و به آنان دستور مى‌دهد از خدا بپرهيزند و اين مطلب را به عنوان زمينه‌چينى مى‌آورد تا دنبالش بفرمايد: ((وَ ذَرُوا ما بَقِيَ مِنَ الرِّبا) ...) يعنى آنچه از ربا نزد بدهكاران مانده، صرفنظر كنيد و از اين بيان چنين بدست مى‌آيد كه بعضى مؤمنين در عهد نزول اين آيات هنوز ربا مى‌گرفتند و بقايايى از ربا از بدهكاران خود طلب داشته‌اند لذا مى‌فرمايد: از آنچه مانده صرفنظر كنيد و سپس آنان را تهديد نموده مى‌فرمايد:(فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ).

و اين خود مؤيد روايت آينده است كه شان نزول آيه را بيان مى‌كند و اينكه جمله را با قيد (اگر مؤمنيد) مقيد كرد به منظور اشاره به اين است كه ترك رباخوارى از لوازم ايمان است و نيز براى اين است كه جمله (و من عاد ...) و جمله: (وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ) ... را تاكيد كند.

(فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ) كلمه اذن هم بر وزن كلمه علم است و هم معناى آن را مى‌دهد بعضى از قاريان آيه را به صورت فاذنوا كه صيغه امر از مصدر ايذان است قرائت كرده‌اند كه بنا بر اين، معنا چنين مى‌شود (پس اعلان جنگ با خدا و رسول بدهيد) و حرف باء در جمله: بحرب

براى اين آمده كه كلمه فاذنوا و يا فاذنوا متضمن معناى يقين و مانند آن است و معناى آيه چنين است (اگر دست از رباخوارى بر نمى‌داريد پس يقين بدانيد كه اعلان جنگ داده‌ايد ...)

(وَ إِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوالِكُمْ لا تَظْلِمُونَ وَ لا تُظْلَمُونَ).

.

كلمه‌(وَ إِنْ تُبْتُمْ) بيان گذشته ما را كه گفتيم خطاب در آيه به بعضى از مؤمنين است كه بعد از اسلام آوردن هنوز دست از رباخوارى برنداشته بودند، تاييد مى‌كند و معناى جمله:

(فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوالِكُمْ) اين است كه اصل مالتان را از بدهكار بگيريد و بهره و ربا را رها كنيد، لا تظلمون نه با گرفتن ربا ظلمى كرده باشيد،(وَ لا تُظْلَمُونَ) و نه با نگرفتن اصل پولتان به شما ظلم شده باشد.

و اين آيه دلالت دارد بر اينكه اولا رباخوار ملكيتش نسبت به اصل مال امضا شده و ثانيا گرفتن ربا به همان بيانى كه گذشت، ظلم است و ثالثا انواع معاملات امضا شده چون نفرمود و لكم رأس اموالكم و معلوم است كه مال وقتى رأس خوانده مى‌شود كه در وجوه معاملات و انواع كسب صرف شده باشد.

وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلى‌ مَيْسَرَةٍ وَ أَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (280)

(وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلى‌ مَيْسَرَةٍ) لفظ كان در اينجا به اصطلاح علم نحو تامه است و معناى بود را مى‌دهد، مى‌فرمايد: اگر در ميان بدهكاران فقيرى يافت شود طلبكار بايد او را تا ميسره مهلت دهد و ميسره به معناى تمكن و دارا شدن است در مقابل عسرت كه به معناى فقر و تنگدستى است و معنايش اين است كه آن قدر بايد مهلت دهد تا بدهكار به پرداخت بدهى خود متمكن شود.

و اين آيه هر چند مطلق است و مقيد به مورد ربا نيست و ليكن قهرا منطبق با مورد ربا است، چون رسم اين بود كه وقتى مدت قرض يا هر بدهى ديگر به پايان مى‌رسيد رباخوار گريبان بدهكار را مى‌گرفت. و او درخواست مى‌كرد كه مدت بدهى مرا تمديد كن و من در مقابل اين تمديد، فلان مقدار و يا به فلان نسبت به قيمت جنس اضافه مى‌كنم و آيه شريفه از اين عمل نهى نموده و دستور مى‌دهد به بدهكار مهلت دهند.

(وَ أَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ) يعنى، و اگر به كلى بدهى مديون را به او ببخشيد و بر او تصديق كنيد براى شما طلبكاران بهتر است، چون اگر چنين كنيد يك زيادى ممحوق (يعنى نابود شدنى) را مبدل كرده‌ايد به زيادى رابيه (يعنى باقى و جاويدان).

وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (281)

(وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ‌) ... اين جمله دنباله‌اى است براى آيات ربا كه حكم ربا و جزاى آن را بيان مى‌كرد و اين جمله با تذكرى عمومى روز قيامت را با پاره‌اى از خصوصياتش كه مناسب با مقام آيه است يادآور مى‌شود تا دلها با ياد آن آماده پرهيز از خدا و ورع و اجتناب از محرمات او گردد، آن‌

محرماتى كه مربوط به حقوق الناس مى‌باشد كه زندگى بشر بر آن متكى است. آيه مى‌فرمايد:

در پيش رويتان روزى است كه در آن به سوى خدا باز مى‌گرديد و هر نفسى آنچه را كه كرده دريافت مى‌كند، بدون اينكه ظلمى به او بشود.:

صفحه 48 قرآن

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا تَدايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِلى‌ أَجَلٍ مُسَمًّى فَاكْتُبُوهُ وَ لْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ كاتِبٌ بِالْعَدْلِ وَ لا يَأْبَ كاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَما عَلَّمَهُ اللَّهُ فَلْيَكْتُبْ وَ لْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ وَ لْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَ لا يَبْخَسْ مِنْهُ شَيْئاً فَإِنْ كانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهاً أَوْ ضَعِيفاً أَوْ لا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ وَ اسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَ امْرَأَتانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَداءِ أَنْ تَضِلَّ إِحْداهُما فَتُذَكِّرَ إِحْداهُمَا الْأُخْرى‌ وَ لا يَأْبَ الشُّهَداءُ إِذا ما دُعُوا وَ لا تَسْئَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ صَغِيراً أَوْ كَبِيراً إِلى‌ أَجَلِهِ ذلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ وَ أَقْوَمُ لِلشَّهادَةِ وَ أَدْنى‌ أَلاَّ تَرْتابُوا إِلاَّ أَنْ تَكُونَ تِجارَةً حاضِرَةً تُدِيرُونَها بَيْنَكُمْ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَلاَّ تَكْتُبُوها وَ أَشْهِدُوا إِذا تَبايَعْتُمْ وَ لا يُضَارَّ كاتِبٌ وَ لا شَهِيدٌ وَ إِنْ تَفْعَلُوا فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ (282)

بيان آيات

[بيان و توضيح دو آيه شريفه مربوط به احكام قرض و رهن‌]

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا تَدايَنْتُمْ‌) ... كلمه تداين كه مصدر تداينتم است به معناى قرض دادن و قرض گرفتن است، و كلمه املال و كلمه املاء هر دو به معناى اين است كه شما بگوئيد و ديگرى بنويسد، و كلمه بخس به معناى كم گذاشتن و حيف و ميل كردن مال مردم است، و كلمه سامة كه مصدر تساموا است به معناى خسته شدن است، و كلمه مضاره كه مصدر لا يضار است به معناى ضرر زدن طرفينى است كه هم در مورد دو نفر استعمال مى‌شود، و هم در مورد جمعيت، و كلمه فسوق به معناى خارج شدن از اطاعت است، و كلمه رهان به معناى مالى است كه به گرو گيرند، و به جاى آن، كلمه رهن (به ضمه راء و ضمه هاء) نيز قرائت‌شده، و رهن جمع رهن است كه آن نيز به معناى مالى است كه به گرو گيرند.

و در جمله:(فَإِنْ كانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهاً) مى‌توانست بفرمايد: فان كان سفيها ، چون ضمير كان به‌(الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ) كه در سابق آمده بود بر مى‌گشت، و حاجت به تكرار آن نبود، و اگر آن را تكرار كرده براى اين بوده كه اشتباهى پيش نيايد، و كسى خيال نكند مرجع ضمير، كلمه كاتب است، كه آن نيز در سابق ذكر شده بود.

.

در جمله:(أَنْ تَضِلَّ إِحْداهُما) كلمه حذر- مبادا در تقدير است، و معنايش اين است كه: تا مبادا يكى از آن دو فراموش كند ، و در جمله‌(إِحْداهُمَا الْأُخْرى‌)، دوباره كلمه احديهما ذكر شده، و اين به آن جهت است كه معناى آن در دو مورد مختلف است:

منظور از اولى يكى از آن دو نفر است، بدون تعيين، و منظور از دومى يكى از آن دو نفر است بعد از فراموش كردن ديگرى، و يا به عبارت ديگر آن كسى است كه فراموش نكرده، پس معناى اين كلمه در دو مورد مختلف است، و گرنه دومى را ذكر نمى‌كرد و به ضمير آن اكتفاء مى‌نمود.

و منظور از كلمه: و اتقوا اين است كه مسلمانان از خدا بترسند و اوامر و نواهى ذكر شده در اين آيه را به كار ببندند، و اما جمله:(وَ يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ) كلامى است نو، كه در مقام منت نهادن ذكر شده، هم چنان كه در آيه ارث منت نهاده مى‌فرمايد:(يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا) پس مراد از جمله مورد بحث، منت نهادن بر مردم در مقابل اين نعمت است كه شرايع دين و مسائل حلال و حرام را براى آنان بيان فرموده.

[استفاده نادرستى كه از جمله‌(اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ) شده است‌]:

و اتقوا و اللَّه يعلمكم- از خدا بترسيد تا تعليمتان دهد پس مى‌بينيم اسم اللَّه را دو بار آورده، براى اينكه در دو كلام مستقل مى‌باشد، و براى بار سوم نيز ذكر كرده تا علت را برساند، و بفهماند خدا كه شما را تعليم مى‌دهد به اين جهت است كه او به هر چيزى دانا است، و اگر او به هر چيزى دانا است، براى اين است كه اللَّه است

صفحه 49 قرآن.

وَ إِنْ كُنْتُمْ عَلى‌ سَفَرٍ وَ لَمْ تَجِدُوا كاتِباً فَرِهانٌ مَقْبُوضَةٌ فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمانَتَهُ وَ لْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَ لا تَكْتُمُوا الشَّهادَةَ وَ مَنْ يَكْتُمْها فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ (283))

(لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ (284)

(لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ) اين جمله دلالت دارد بر مالكيت خداى سبحان نسبت به عالم، يعنى آنچه در آسمانها

و زمين است و منظور از آن، زمينه‌چينى است براى جمله بعد، كه مى‌فرمايد:(وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ) و مى‌خواهد بفرمايد آنچه در آسمانها و زمين است، كه از آن جمله، شما انسانها و اعمال شما است، و آنچه كه دلهاى شما كسب مى‌كند همه و همه ملك خدا است، و خدا محيط به شما و مسلط و مشرف بر اعمال شما است، و براى او هيچ تفاوتى ندارد كه شما اعمالتان را علنى انجام دهيد، و يا پنهانى، هر جور انجام دهيد، خداوند شما را به آن محاسبه مى‌كند.لام مستقل مى‌باشد، و براى بار سوم نيز ذكر كرده تا علت را برساند، و بفهماند خدا كه شما را تعليم مى‌دهد به اين جهت است كه او به هر چيزى دانا است، و اگر او به هر چيزى دانا است، براى اين است كه اللَّه است.

[توضيح معناى:(وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ) و بيان اينكه خداوند انسان‌ها را به جهت احوال و ملكات نفسانى منشا اعمال محاسبه مى‌كند]

(وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ) كلمه: ابداء به معناى اظهار است، در مقابل اخفا ، كه به معناى پنهان كردن است، و معناى كلمه‌(ما فِي أَنْفُسِكُمْ) ما استقر فى انفسكم است، يعنى آنچه در دلهاى شما جايگزين شده، چون هم عرف و هم لغت از آن عبارت اين معنا را مى‌فهمد، و معلوم است كه در نفس چيزى به جز ملكات و صفات چه فضائل و چه رذائل مستقر نمى‌شود.

آرى آنچه در نفس مستقر مى‌شود صفاتى چون ايمان و كفر و حب و بغض و عزم و غير اينها است، اينها است كه هم مى‌توان اظهارش كرد و هم پنهانش داشت، اما مى‌توان اظهار كرد چون صفات اصولا در اثر تكرار، افعال مناسب با خود پيدا مى‌كند، و وقتى فعلى از كسى صادر شد، عقل هر كس از آن فعل كشف مى‌كند كه فلان صفتى كه مناسب با اين فعل است در نفس فاعل وجود دارد. چون اگر اين صفات و ملكات در نفس مستقر نبود، افعال مناسب با آن از جوارح صادر نمى‌شود.

پس با صدور اين افعال براى عقل روشن مى‌شود كه منشاى براى اين افعال در نفس فاعل هست، و اما مى‌توان اخفا كرد براى اينكه ممكن است انسان آن كارى كه دلالت بر وجود منشاش در نفس دارد انجام ندهد.

(فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ، وَ اللَّهُ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ) در آيه شريفه، مغفرت الهى و يا عذاب او فرع بر مالكيت خدا و احاطه‌اش به اعمال مردم، شده، و اين مطلب اشاره به اين است كه مراد از جمله:(ما فِي أَنْفُسِكُمْ)، صفات و احوال بد درونى است، گو اينكه كلمه مغفرت گاهى در قرآن كريم در غير مورد گناهان نيز استعمال مى‌شود، ولى اين استعمال خيلى نادر و كم است.

(آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَ قالُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا غُفْرانَكَ رَبَّنا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ (285)

گفتار در اين دو آيه خلاصه مطالبى است كه غرضى را بطور مفصل بيان مى‌كرد، در سابق هم گفته بوديم كه غرض اين سوره بيان اين معنا است كه حق عبادت خداى تعالى اين است كه عبد، به تمامى آنچه او به زبان پيامبرانش بر بندگانش نازل كرده ايمان آورد، بدون اينكه ميان پيامبران او فرقى بگذارند و اين غرض، همان غرضى است كه آيه اولى تا كلمه من رسله ايفا نموده.

(آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ، وَ الْمُؤْمِنُونَ) اين قسمت از آيه، ايمان پيامبر و مؤمنين را تصديق مى‌كند، و اگر پيامبر را جداى از مؤمنين ذكر كرد، و فرمود: رسول به آنچه از ناحيه پروردگارش نازل شده ايمان دارد، و آن گاه مؤمنين را به آن جناب ملحق كرد، براى اين بود كه رعايت احترام آن جناب را فرموده باشد.

(كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ) اين جمله تفصيل آن اجمالى است كه جمله قبل بر آن دلالت مى‌كرد، چون جمله قبل اجمالا مى‌گفت كه: رسول و مؤمنين به آنچه نازل شده ايمان آوردند، ولى شرح نمى‌داد كه آنچه نازل شده به چه چيز دعوت مى‌كند جمله مورد بحث شرح مى‌دهد كه كتاب نازل بر رسول خدا ص مردم را به سوى ايمان و تصديق همه كتب آسمانى و همه رسولان و ملائكه خدا كه بندگان محترم او هستند دعوت مى‌كند، هر كس به آنچه بر پيامبر اسلام نازل شده ايمان داشته باشد، در حقيقت به صحت همه مطالب نامبرده ايمان دارد.

(لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ) اين جمله حكايت گفتار مؤمنين است، بدون اينكه بفرمايد مؤمنين گفتند: ... و ما در تفسير آيه شريفه:(وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْماعِيلُ: رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ)

(وَ قالُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا غُفْرانَكَ رَبَّنا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ)

جمله‌(سَمِعْنا وَ أَطَعْنا) انشا است، نه اخبار، نمى‌خواهند خبر دهند كه ما شنيديم و اطاعت كرديم، بلكه مى‌خواهند به تعبير فارسى بگويند بچشم، اطاعت و اين تعبير كنايه‌

است از اينكه دعوت تو را اجابت كرديم، هم با ايمان قلبى، و هم با عمل بدنى، چون كلمه سمع در لغت كنايه گرفته مى‌شود از قبول و اذعان به قلب و كلمه اطاعت استعمال مى‌شود در رام بودن در عمل، پس با مجموع دو كلمه سمع و طاعت امر ايمان تمام و كامل مى‌گردد.

(غُفْرانَكَ رَبَّنا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ) كلمه مغفرت و غفران به معناى پوشاندن است، و برگشت مغفرت خداى تعالى به دفع عذاب است، كه خود پوشاندن نواقص بنده در مرحله بندگى است، نواقصى كه در قيامت كه بنده به سوى پروردگارش بر مى‌گردد فاش و هويدا مى‌شود.

 لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلاَّ وُسْعَها لَها ما كَسَبَتْ وَ عَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِينا أَوْ أَخْطَأْنا رَبَّنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً كَما حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنا رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ وَ اعْفُ عَنَّا وَ اغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا أَنْتَ مَوْلانا فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ (286)

(لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها، لَها ما كَسَبَتْ وَ عَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ)

[تكليف نكردن به آنچه كه در قدرت و اختيار انسان نيست سنت خداوند در بين بندگان است‌]

كلمه وسع به معناى توانايى و تمكن است، و اصل در آن وسعت مكانى بوده، و بعدها قدرت آدمى چيزى نظير ظرف تصور شده، كه افعال اختيارى آدمى از آن صادر مى‌شود، در نتيجه كارهايى كه از آدمى سر مى‌زند در حدود قدرت و ظرفيت او است، حال يا كم است و يا زياد، و آنچه از آدمى سر نمى‌زند ظرفيتش را نداشته، در نتيجه اين استعمال، معناى وسعت به طاقت منطبق شده، و در آخر طاقت را وسع ناميده، گفتند: (وسع آدمى) يعنى طاقت و ظرفيت قدرت او.

(رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِينا أَوْ أَخْطَأْنا) بعد از آنكه در مقام اجابت دعوت خداى تعالى بطور مطلق و بدون هيچ قيدى گفتند:

سمعنا و اطعنا و سپس از يك سو متوجه ضعف و فتور و سستى خود شدند، و از سوى ديگر متوجه سرنوشت اقوام و امتهايى شدند كه قبل از ايشان مى‌زيستند، ناچار از خداى تعالى خواستند تا به ايشان رحم كند، و با ايشان آن معامله را نكند كه با امتهاى گذشته كرد

.

(رَبَّنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً كَما حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنا) كلمه اصر بطورى كه گفته‌اند به معناى ثقل و سنگينى است، بعضى هم گفته‌اند: به معناى آن است كه چيزى را به قهر و غلبه حبس كنى، و برگشت آن نيز به همان معناى اول است، چون حبس شدن نيز نوعى سنگينى است، و بر موجود حبس شده گران است.

.

(وَ اعْفُ عَنَّا وَ اغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا) كلمه عفو به معناى محو اثر است، و كلمه مغفرت به معناى پوشاندن است و كلمه رحمت معنايش معروف است، اين معناى كلى اين كلمات بود، و اما به حسب مصداق و با در نظر داشتن معناى لغوى آنها بايد بگوئيم: اين سه جمله و ترتيب آنها به اين صورت از قبيل پرداختن تدريجى از فرع به اصل است، و به عبارتى ديگر منتقل شدن از چيزى كه فائده‌اش خصوصى است به سوى چيزى كه فائده‌اش عمومى‌تر است و بنا بر اين عفو خدا عبارت است از محو و از بين بردن اثر گناه، كه همان عقابى است كه براى هر گناهى معين فرموده، و مغفرت عبارت است از پوشاندن و محو اثرى كه گناه در نفس به جاى گذاشته، و رحمت عبارت است از عطيه‌اى الهى كه گناه و اثر حاصل آن، نفس را مى‌پوشاند.

(أَنْتَ مَوْلانا فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ) اين جمله جمله‌اى است جديد و دعائى است مستقل و كلمه مولى به معناى ناصر و يارى كننده است، و ليكن نه هر ناصر بلكه ناصرى كه تمامى امور منصور به عهده او است چون كلمه مولى از ماده ولايت است كه به معناى عهده‌دارى و تصدى امر است، و از آنجا كه خدا ولى مؤمنين است پس مولايشان نيز هست.